

ایران

گفت‌وگوی «ایران» با مهرداد کورش‌نیا
**جنگ؛ محل بروز
تمام چالش‌های انسانی است**

ویژه دفاع مقدس



گزارش «ایران» درباره نقش زنان در دوران دفاع مقدس

مشق عاشقی در خط مقدم

مهسا قوی قلب

خبرنگار

در تمامی عرصه‌های سخت و شرایط خاص در کشور، زنان همواره حضوری فعال و پررنگ دارند. هشت سال دفاع مقدس در جبهه‌های حق علیه باطل نیز از این مقوله مستثنی نیست. شاید اگر در آن هشت سال، زنان دوشادوش و در کنار مردان نمی‌ایستادند، حالا پیروز میدان نبودیم. امی‌ها، دلگرمی‌ها و قوت دل دادن‌ها، سبب تحکیم اراده مردان و افزایش انگیزه ایشان برای نبردی سخت و نابرابر بود. تک تک روزهایی که زنان در پشت جبهه یا در بطن جنگ، فداکارانه و با ایثار طلبی، رشادت‌ها کردند، ستودنی و قابل تقدیر است. می‌توان گفت زنان، آیین‌ه تمام‌نمای ایثار و مقاومت در دوران جنگ بودند، چرا که در این دوران ۷۴۰۹ زن شهید شده و ۸۹۳۸ عزیز نیز جانبا زگشتند، ۶۶ نفر از زنان میهن نیز آزاد شدند و اکنون از تعداد زنان جانباز ۷۷۳۲ نفر و ۵۹۹ زن آزاد نیز از میان زنان آزاد کشور در قید حیات هستند. به جرأت می‌توان گفت حجم بالای فداکاری زنان در دوران دفاع مقدس و بیان جزئیات حضوری چشمداشت ایشان، در قالب هیچ قلم و گفتاری نمی‌گنجد. زنان از خانه تا پشت جبهه و حضور در میادین جنگ، مجهز به اسلحه و نارنجک، همدل و همیار بدران، همسران و فرزندان خود بودند. شاید بیان خاطرات تنی چند از این عزیزان، از حضور در دوران هشت سال دفاع مقدس، تنها اندکی بتواند گوشه‌ای از زحمات این عزیزان را به تصویر بکشد.

■ جنگیدن در کنار همسر

خدیجه میرشکار، جانباز، آزاده و همسر شهید است که به جرأت می‌توان گفت عشق به همسرش از عشق لیلی و مجنون نیز می‌تواند زیاندرتر باشد و عالم را فراگیر کند، چرا که تا لحظه شهادت همسرش، حتی لحظه‌ای معشوق را تنها نگذاشت. خانم میرشکار خلاصه‌ای از داستان حضورش در میادین جنگ حق علیه باطل را به «ایران» شرح می‌دهد، وقتی پای صحبت‌هایش می‌نشینم اشک امانم نمی‌دهد، اما سعی می‌کنم به چشم‌هایم فشار بیاورم تا بتوانم کلمات را روی کاغذ به خط کنم. میرشکار می‌گوید: ما نزدیک مرز عراق زندگی می‌کردیم، سال ۵۹ توقیف اجباری شد و در جنگ قرار گرفتیم، تازه سه ماه بود که ازدواج کرده بودم، روزی که عقد کرده بودم، همسرم گفت من می‌دانم که شهید خواهم شد، به او گفتم، از ته دلم دعا می‌کنم که هر بلایی سر تو بیاید، سر من هم بیاید، همسرم گفت که چطور می‌شود، من که تو را با خودم به هیچ جنگی نخواهم برد، باید همراه خانواده‌ات باشی، رو به او کردم و گفتم حتی لحظه‌ای تنهایی نمی‌گذارم، وقتی جنگ شروع شد، همسرم به خاطر انقلاب وارد سپاه شده بود و زمان جنگ هم به خط مقدم می‌رفت، ما به نوعی ستاد پشتیبانی بودیم، اما یک دوره نظامی کامل قبل از جنگ دیده بودم، چرا که باید ارتش بیست میلیونی می‌داشتیم. شهرستان ما کاملاً محاصره شده بود و ناچار به سوسنگرد رفتیم، اما خپاره‌ها، سوسنگرد را هم دیگر محاصره کرده بودند، در روزهای محاصره شهر، هالال احمر از طریق مساجد و بالندگو در خیابان‌ها اعلام کرد که دختران جوان بیایند، امداد را آموزش ببینند، من هم با دختر خاله‌ام در آن دوره شرکت کردم. دیگر جنگ خیلی شدید شده بود، شب‌ها همیشه جادر مشک‌ی و مقنعه چنه دار می‌پوشیدیم، چرا

که موقع خواب فکر می‌کردم اگر شهید شوم، حجاب داشته باشم. خانواده‌ها همه رفته بودند، اما من پای قولم در کنار همسرم باقی ماندم، یک روز همسرم ماشینی پوشیده شده از گل و پر از مهمات آورد، اسلحه به دستم داد و سوار ماشین شدیم، بعضی‌ها با لباس شخصی در شهر پیر بودند. جادر مشک‌ی و مقنعه دارم را پوشیدم و همراه شدم، ماشین پر از مهمات بود، با همسر راهی جاده سوسنگرد – اهواز شدیم. در طول جاده بودیم که ناگهان در سمت راست، چشمم به چند نفر افتاد، پیش افراد شروع به تیراندازی کردند، همسر سرعت ماشین عراقی‌ها را بگیرند. در همین فکر بودم که ناگهان آن را زیاد کرد، ماشین پر از مهمات بود و زیر پای من هم از نارنجک پر بود، چند دقیقه‌ای با سرعت می‌رفتیم، صدا می‌کردم «یا امام زمان»، «یا حضرت زهرا»، لاستیک‌ها را هم نشانه گرفتند و ماشین متوقف شد. از پنجره به سمت مان تیراندازی می‌کردند، تفنگم را محکم در بغلم فشار می‌دادم، اما تیرها به کمر و پهلوهایم می‌خورد، در ا باز کردم خود را از ماشین بیرون انداختم، وقتی از ماشین بیرون افتادم، تفنگ از من جدا شد، پاهای همسرم هم تیر خورده بود. بعضی‌ها سمت مان حمل کردند، حتی ساعت مچی همسرم را هم برداشتند، هر چقدر گفتیم ما را رها کنید، گوش نکردند تا اینکه یک آمبولانس عراقی آمد. در آن آمبولانس کوچک همه لباس‌هایم با خون خیس شده بود، من و همسرم را کنار هم خواباندند، همان طور خوابیده، نماز خواندیم، انگار آب جوش روی بدنم ریخته بودند. دستم را به سمت پشتم کشیدم، پر از خون بود، عراقی‌ها هیچ کاری برایمان نکردند، ما را به سمت عراق می‌بردند، یک شب کامل در همان آمبولانس بودیم، هر دو تشنگی عجیبی داشتیم. تنها آرزوی ما این بود که قطره آبی بنوشیم، دانه‌ا سوره‌های کوچکی را که بلد بودم، می‌خواندم. غروب آفتاب بود که همسرم به من گفت دعایم دارد مستجاب می‌شود، من شهید می‌شوم و در همان حال گفتم، چرا دعا کردی که کنار ما باشیم؟ نباید این بلا سر تو می‌آمد، گفتم که تنها چیزی که می‌تواند تو را از من جدا کند، شهادت است، من قول داده بودم که هیچ وقت از تو جدا نخواهم شد، اگر تو بروی، دیگر نمی‌خواهم بعد از تو زندگی کنم. دستم را زیر سر همسرم گذاشته بودم، روی دستم شوهرم خوابش باز کردم، آنها شوهرم را شناختند، گفتم شوهرم خوابش برده، آن چند مرد که سن شان در حدود ۴۰ سال بود، علائم حیاتی شوهرم را چک کردند و گفتند اشتباه می‌کنید، او نخواهید، هیچ علائم حیاتی ندارد، گفتم که شوهرم بیهوش شده خوابش برده، اما پاسخ دادند، نه همسرت به هدفش رسیده، شهید شده، باورش برایم خیلی سخت بود. من را به شهر «العمار» بیمارستان «جمهوری» بردند، در حالی که همسر در آمبولانس باقی مانده بود. وقتی به اورژانس رفتم، تنها و یکم بودم، روز ۱۰ روز با نگهبانان مسلح در آن محل ماندم. خالم خیلی بد بود، چیز زیادی یادم نمی‌آید، فقط به خاطر دارم که خیلی شلوغ بود و مرا دائم کتک می‌زدند، یکبار چشمانم را باز کردم و گفتم چرا می‌زنی؟ گفتمند، دانه‌ما گویی «خون بعضی نمی‌خواهم. اگر خون نرتی ممییری.» ابدن

من بشدت به خون نیاز داشت، چون خون زیادی از من رفته بود. بعد از آن جان من را به زندانی انفرادی به بغداد بردند. ۴ ماه را در سلولی کوچک در آنجا سپری کردم تا اینکه یک ایرانی، در راه بهداری زندان، مرا به صلیب سرخ جهانی معرفی کرد و اسم و مشخصات مرا گرفت و به صلیب سرخ جهانی داد. ۴ ماهی که در آنجا بودم، حمام نرفته بودم، بدنم پر از عفونت شده بود، فکرش را هم نمی‌توانید، بکنید که چهار ماه به حمام نروید، دیگر پوست انداخته بودم، از زخم‌هایم دانه‌ما خون می‌آمد، عرق می‌کردم و پوست تنم همین‌طور می‌ریخت و فقط دلم می‌خواست که موهای پریشانم را قیچی کنند تا راحت شوم، پس از سپری شدن آن چهار ماه، به اردوگاه شهر موصل عراق منتقل شدم. آن زمان ۱۵۰۰ ایرانی در آن اردوگاه اسیر بودند، پزشکی ایرانی به‌نام آقای جلالوند در اردوگاه موصل بود، به من گفت که هیچ نامی از سپاه نیرونگو که سپاهی هستی، اگر بگویی، تیر خلاص می‌زنند.

در نهایت با گروهی از اسرا مبادله شدم، ما یک گروه ۳۷ نفره بودیم که از طریق قبرس به تهران آمدیم. پس از حدود دو سال آزاد شدم، بعد از انتقال به ایران پزشکان گفتند که نمی‌توانیم بقیه ترکش‌ها را بیرون بیاوریم، چون ممکن است عوارض جدی برای سلامتی‌ات داشته باشد، همچنان در بدنم از شانه‌هایم تا پایین کمرم و پای چپم پر از ترکش است، گرما راه رفتن را برایم سخت می‌کند، به‌همین دلیل نتوانستم در جنوب زندگی کنم و الان چند سالی است که در شهر مشهد مقدس زندگی می‌کنم.

■ درس آزادی در دوران اسارت

دکتر فاطمه ناهیدی، دانشیار دانشگاه علوم پزشکی شهید بهشتی، هنگام شروع جنگ تحمیلی، لیسانس مامایی و فارغ‌التحصیل از دانشگاه ملی سابق بود. فاطمه ناهیدی هم از جمله آزادگان عزیز است که با آغاز جنگ تحمیلی در قالب یک تیم درمانی و

به «ایران» می‌گوید: به‌صورت شیفتی با دکتر صادقی یکی از همکاران گروه، برای امداد رسانی به خط مقدم می‌رفتیم. روز اسارت، در نزدیکی‌های خط شلمچه متوجه حضور عراقی‌ها شدم، از آمبولانس بیرون پریدیم و وارد گودالی شدیم اما همان زمان یکی از بچه‌ها حین بیرون پریدن از آمبولانس تیر خورد، مشغول پانسمان کردن او بودم که نیروهای بعضی رسیده و ما را به اسارت گرفتند. او به مدت دو سال در زندان الرشید بغداد به‌همراه سه دختر ایرانی دیگر بود. در آن زندان، ایرانی‌های دیگری هم از جمله شهید تندگویان و وزیر نفت آن زمان، چهار مهندس از شرکت نفت و ۶ نفر دکتر هم حضور داشتند. برای انتقال از زندان به اردوگاه و ارتباط با خانواده‌با یعنی‌ها درگیر شدند، در نهایت تصمیم به اعتراض و اعتصاب غذای گرفتند.

وی می‌گوید که پس از ۱۹ روز اعتصاب غذای سخت او در ادامه با تأکید بر اینکه بکی از مهم‌ترین تدارکات لازم برای زندگان در جبهه‌های جنگ بود. در روزهای آغازین تهاجم دشمن، بیشتر خدمات به‌صورت خودجوش و کمتر سازمان‌یافته، در مراکزی مثل مساجد، حسینیه‌ها و حتی مدارس با مشارکت فعال زنان روبه‌رو بود. کارهایی مانند آشپزی، تهیه آذوقه، خیاطی، دوخت لباس برای زندگان، جمع‌آوری کمک‌های مردمی و حضور به‌صورت امدادگر را می‌توان از جمله مواردی نام برد که زنان در آنها فعالیت مستقیم داشتند.

اولاد قباد در ادامه می‌افزاید: مقاومت و فداکاری زنان در جنگ تحمیلی نشان‌اتن اعجاب‌انگیز است که قلم و بیان از ذکر همه رشادت‌ها و ایثار و فداکاری زنان چه در پشت جبهه و چه در آنان در پشت صحنه نشان خود را راهی جبهه می‌کردند، عاجز است: اگر زنان همکاری نمی‌کردند، رفتن زندگان هم به جبهه سخت می‌شد، پس خانم‌ها علاوه بر نقش پشتیبانی و خدماتی که داشتند، همراه و همدل زندگان برای حضور در جبهه بودند. با توجه به نقش غیر مستقیم زنان در جنگ تحمیلی، هنوز آنچنان که شایسته است، از فداکاری، مقاومت و ایثار این زنان شیردل سخن به میان نیامده، در حالی که آنان در پشت صحنه نقش عظیمی را ایفا می‌کردند، تا اینکه در سال گذشته اولین کنگره ۱۷ هزار زن شهید، جانباز و آزاده برگزار شد. این کنگره شاید اولین کنگره‌ای بود که به‌صورت همزمان و به‌صورت ویدیو کنفرانس در سراسر کشور با پیام رهبر معظم انقلاب که به‌صورت زیبایی این زنان را تفسیر کردند، شروع شد. رهبر معظم انقلاب در این پیام، زنان شهید، جانباز، آزاده، مجاهد، شجاع و فداکار را از برترین قله‌های افتخارات انقلاب اسلامی خواندند.

کمیته‌های این کنگره، کمیته علمی با ۸ محور و ۳۷ موضوع بود، توضیح می‌دهد: در ابعاد عرصه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، آموزشی، دفاعی و حقوقی فراخوان مقاله داده شد و استادان برتر دانشگاه‌ها هم شرکت کردند. کنگره علمی – حقوقی که مسئولیت آن برعهده معاونت زنان بود، برگزار شد و مهم‌ترین خروجی این بیانیه راه‌اندازی کارگروه علمی و پژوهشی زنان ایثارگر در مرکز مطالعات و پژوهش‌های بنیاد شهید و امور ایثارگران بود.

“

فریده اولاد قباد : مقاومت و فداکاری

زنان در جنگ تحمیلی آنچنان اعجاب‌انگیز است که قلم و بیان از ذکر همه رشادت‌ها و ایثار و فداکاری زنان چه در پشت جبهه و چه در این همکاری نمی‌کردند، رفتن زندگان هم به جبهه سخت می‌شد، پس خانم‌ها علاوه بر نقش پشتیبانی و خدماتی که داشتند، همراه و همدل زندگان برای حضور در جبهه بودند. با توجه به نقش غیر مستقیم زنان در جنگ تحمیلی، هنوز آنچنان که شایسته است، از فداکاری، مقاومت و ایثار این زنان شیردل سخن به میان نیامده، در حالی که آنان در پشت صحنه نقش عظیمی را ایفا می‌کردند، تا اینکه در سال گذشته اولین کنگره ۱۷ هزار زن شهید، جانباز و آزاده برگزار شد. این کنگره شاید اولین کنگره‌ای بود که به‌صورت همزمان و به‌صورت ویدیو کنفرانس در سراسر کشور با پیام رهبر معظم انقلاب که به‌صورت زیبایی این زنان را تفسیر کردند، شروع شد. رهبر معظم انقلاب در این پیام، زنان شهید، جانباز، آزاده، مجاهد، شجاع و فداکار را از برترین

“

فاطمه ناهیدی : به‌صورت شیفتی

با دکتر صادقی یکی از همکاران گروه، برای امداد رسانی به خط مقدم می‌رفتیم. روز اسارت، در نزدیکی‌های خط شلمچه متوجه حضور عراقی‌ها شدم، از آمبولانس بیرون پریدیم و وارد گودالی شدیم اما همان زمان یکی از بچه‌ها حین بیرون پریدن از آمبولانس تیر خورد، مشغول پانسمان کردن او بودم که نیروهای بعضی رسیده و ما را به اسارت گرفتند

امدای به‌صورت خودجوش و داوطلب به جبهه‌های حق علیه باطل عزیمت کرد تا در آن شرایط بحرانی به امور درمانی و امدادی مردم جنگ زده و همچنین زندگان اسلام بپردازد. او پس از ۲۱ روز از آغاز جنگ تحمیلی در منطقه شلمچه حین کمک و انتقال مجروحان به پشت خط مقدم جبهه اسیر نیروهای بعضی عراق شد. به‌عنوان اولین زن اسیر ایرانی فعالیت خود را در قالب یک گروه امدادی درمانی از کرمانشاه، ایلام، سرپل ذهاب، گیلانغرب و خرمشهر آغاز کرد و در نهایت در شلمچه به اسارت درآمد.

ناهیدی درباره نحوه حضور خود در دفاع مقدس